



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی - تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

شماره ۲۸

جوزا ۱۳۹۵، جون ۲۰۱۶

سفن سردییر:

تغییر استراتیژی در قبال اسلام سیاسی!؟

در تحولی تازه در راستای سیاستی که زنده گی انسان‌ها بدون هیچ تأملی فدای منافع نظام سرمایه داری میگردد، فیگور دیگری در

هیأت رهبری طالبان در حمله هوا پیمایان بدون سر نشین آمریکا در روز شنبه ۲۱ ماه می، ظاهراً در حین برگشت از ایران و در منطقه دالندین واقع در قلمرو پاکستان کشته شد. کشته شدن ملا منصور که مانند بسیاری از رهبران طالبان در مدرسه حقانیه در پاکستان آموزش دیده بود،

ادامه در صفحه ۲

در این شماره:

نگاه اجمالی به جنبش‌های اعتراضی
سال پار و "جنبش روشنایی"

صفحه ۴

فرش سرخ برای حکمتیار و حزبش

صفحه ۸

سناریوی مسخره توانمندسازی زنان
زیر سلطه مذهب و سرمایه داری در
افغانستان

صفحه ۱۰

هویت جهان شمول آدمی و هویت
های تباری، عشیره‌یی و محلی

صفحه ۱۳

جنبش روشنایی در افغانستان

صفحه ۱۵

دست ناسیونالیست‌ها و باندهای
مذهبی از به انقیاد کشیدن اعتراض
مردمی کوتاه

صفحه ۱۸



آزادی، برابری، حکومت کارگری!

نمی تواند در شرایط عینی زنده گی مردم در جغرافیای افغانستان، فرا تر از چاشنی بی برای تبلیغات، ارزش دیگری داشته باشد. در سطح بین المللی از تغییر استراتژی دولت آمریکا و شخص اوباما در قبال طالبان و دولت پاکستان صحبت می‌گردد. گر چه نمیتوان نقش افراد را حتی در تشکیلاتی چون تشکیلات طالبان که عمدتاً یک پروژه استخباراتی دولت پاکستان به کمک سرمایه داری غرب و عربستان سعودی است، نادیده گرفت، ولی با در نظر داشت گزینه استفاده از دین و اسلام سیاسی توسط کاپیتالیست های غربی و آمریکا، تغییر استراتژی دولت آمریکا مردود است و کشتن ملا منصور نمی تواند چیزی فراتر از یک حرکت تاکتیکی در گزینش مهره های مفید تری در راستای تأمین منافع شان باشد.

در دولت وحدت ملی و دولت سلف شان به ریاست حامد کرزی، هم طالبان همواره به عنوان ناراضیان سیاسی تعریف شده و هیچگاه اراده بی وجود نداشته است که حتی بدترین مورد جنایات طالبان در رابطه با ماهیت این گروه متحجر در راستای خفه کردن آزادی، مشروعیت دادن به زن ستیزی با توسل به شریعت محمد، نفرت پراگنی بر مبنای تبار گرایی، در حد لفظ تقبیح و افشا گردد. سردمداران نظام حاکم همواره تلاش ورزیده اند همه تقصیرات از اصل تشکیلات طالبان و افق دید آنها که جنایات شان را با آن توجیه میکنند، حذف شده و به افرادی از آنها تقلیل داده شود. در موارد متعدد، با آنکه طالبان مسؤولیت جنایتی را پذیرفته اند، دولت و مدیای

وابسته به نظام، در زیر فشار افکار مردم کشتار و حمله انتحاری را جنایت نامیده اند ولی از جنای خواندن طالبان ابا ورزیده اند. مهره هایی چون گیلانی مستقیماً جنگ با طالبان را نادرست خوانده و همزمان با آنکه به نماینده گی از دولت وحدت ملی صحبت میکنند، بدون هراس از آشنایی و روابط نزدیکش با رهبری طالبان سخن می گوید.

پذیرش حاکمیت افکار طالبانی برای دولت غنی و عبدالله هم معضله بی نیست. چون منطق و حربه دین رکن اصلی موجودیت هر دوجناح را تشکیل میدهد، و تفاوت شان تنها در شیوه استفاده از این حربه در تأمین منافع سیاسی و اقتصادی هر یک نهفته است. نه تنها طالبان که قاتلین و مهره های جنایتکار و به شدت عقب‌گرای دیگر مانند گلبدین حکمتیار سر دسته حزب اسلامی که مانند ملا عمر، ملا منصور و اکثر رهبران گله های مجاهد، در آخور دستگاه استخباراتی نظامیان پاکستان پرورش یافته اند، در راستای وعده اشرف غنی در از میان بردن فاصله میان ارگ و مسجد، بدون توجه به هزاران قربانی جنگ‌های کابل، علاوه بر آنکه از محاکمه شدن برائت حاصل مینماید، گستاخانه با مصونیت تمام و گرفتن امتیازات مادی و کسب مجدد قدرت به کابل راه می یابد. احزاب جنایت پیشه بی چون جمعیت اسلامی که رهبرش وزیر خارجه دولت وحدت ملی است، و اتحاد اسلامی که در جنگ با حزب اسلامی گلبدین کابل را در تابستان سال ۱۹۹۵ به جهمنی برای باشنده گان آن تبدیل کرده بودند، بلادرنگ با اسلام محوری بنای اتحاد جدیدی را با حزب گلبدین میگذارند.

دلیل این امر نیز بسیار روشن است. بنابر ماهیت نظام طبقاتی که ناسیونالیسم و تبارگرایی رکنی از آن است و به دلیل تقابل منافع متضاد طبقات مختلف مربوط به یک ملیت، تبارگرایان منصوب به یک ملیت منافع فردی شان را به عنوان منافع ملیتی که خود را رهبر آن تراشیده اند، جازده و آن ملیت را به دفاع از آن ملزم میدانند. آن زمان که تفاوت سهمگین سهم استفاده از ثروت خلق شده به دست مردم؛ آشکار گردیده و مردم عملاً میزان فقر و سیه روزی شان را در تناسب معکوس با انباشت ثروت به دست "رهبران" قومی شان می بینند، تیغ تبارگرایی از بُرش باز مانده و مجدداً اسلام محوری جاگزین آن می گردد.

تاریخ آکنده از جنایت و وحشت چند دهه اخیر احزاب جنایتکار اسلامی پر ازین پیوند ها و گسست هاست. پیوند ها و گسست هایی که بر اساس منافع فردی سردمداران باند های اسلامی و نیاز های آفریننده گان و تمویل کننده گان بیرون مرزی آنها شکل می گیرد. دولت وحدت ملی، طالبان، حزب اسلامی و دیگر مهره های کوچک و بزرگ گروه های اسلامی، همه سر و ته یک نظام اند، منافع نظام در کل و مؤثریت استفاده از بخش معینی از گروه های اسلامی در مقطع معینی از زمان، جایگاه نیرو های مربوط به نظام را در عرصه قدرت تعیین میکند.

تکنوکرات های تبارگرایی چون غنی، منفعت استفاده از نیروی تخریبی دین را نه فقط در حذف فزیکتی افراد، بلکه در تخریب اذهان آحاد جامعه، ایجاد وحشت و عدم مصونیت و به حاشیه

زنده باد سوسیالیسم!



سازمان سوسیالیست‌های

کارگری برای آزادی،

برابری و سوسیالیسم

مبارزه می‌کند، برای تقویت

صف آزادی خواهی و برابری

طلبی و برای تحقق آرمان

سوسیالیسم به آن پیوندید!

از سایت‌های سازمان

سوسیالیست‌های کارگری

افغانستان بازدید نموده و آنها

را به رفقا و دوستان تان

معرفی نمائید!

www.workersocialist.org

<https://www.facebook.com/workersocialism>

www.asrejadid.org

www.asrejadid.org

العملی از جانب آمریکا و ناتو، آنچه را که باید انجام میدادند، انجام دادند. تغییر استراتژی در برابر طالبان و پاکستان نمی‌تواند همراه با سکوت در پروسه بعدی جنایت طالبان همراه باشد. حد اقل معیار تغییر استراتژی، همانا بستن مدارس طالبان و مراکز سر بازگیری آنها در پاکستان می‌باشد. و اگر پاکستان از در مخالفت با آن پیش بیاید، تحمیل تحریم اقتصادی بر پاکستان گزینه دیگری می‌تواند باشد.

اعلام سرتاج عزیز مبنی بر عدم کنترل پاکستان بر طالبان، بیشتر این باور را تقویه میکند که مرگ منصور دست پاکستان را با توجیه عدم کنترل بر طالبان در جنایات بیشتر در افغانستان باز بگذارد، بدون اینکه ناگزیر از پاسخ‌گویی در برابر افکار عامه باشد.

تغییر سیاست آمریکا در برابر طالبان حتی اگر واقعیت هم باشد، نمی‌تواند تغییری در جهت بهبود زنده گی مردم عادی و کارگران را در افغانستان به ارمغان بیاورد. برای تغییر بایست نظام موجود و ستون‌هایی که نظام را بر آنها استوار کرده اند واژگون گردد. این امر بدون دخالت طبقه کارگر که با اسلحه نبرد طبقاتی مسلح بوده و در حزب خودش مشکل شده باشد ممکن نیست.

تغییر سیاست آمریکا در برابر طالبان

حتی اگر واقعیت هم باشد، نمیتواند

تغییری در جهت بهبود زنده گی مردم

عادی و کارگران را در افغانستان به

ارمغان بیاورد.

کشیدن مبارزه طبقاتی و فراهم نمودن زمینه تداوم حاکمیت سرمایه را به خوبی متوجه شده اند. دست اندرکاران دولت وحدت ملی با کنترل بر بعد اقتصادی جامعه، داده های فکری در جامعه را نیز مدیریت میکنند. اعتراضات خشمگینانه و به جای مردم را در موارد مختلف از جمله اعتراض به زجر کشی فرخنده، اعتراض به قتل شکلا و سنگسار رخشانه را توانسته اند بابرکناری چندتن از مسؤولین نیروی های امنیتی خفه کنند. گویا با تغییر مهره هایی ماهیت سیستم حاکم تغییر خواهد کرد.

حذف فزیکمی ملا منصور را نیز می خواهند چنین جلوه دهند که، گویا این ملا منصور بوده است که اداره جنایتکاران طالب را در دست داشته و با نبود او، ماهیت طالبان تغییر کرده و از وحشت و جنایتکاری آنها کاسته خواهد شد. همزمان حذف فزیکمی یکی از مهره های طالبان را چرخشی در استراتژی آمریکا در برابر پاکستان و طالبان وانمود میکنند. ناتو و آمریکا از قبل از مخفیگاه های امن طالبان در پاکستان آگاه بوده اند. آنها میدانند تغییر رهبری در طالبان صرفاً یک آرایش شکلی توسط آی. اس. آی بوده و در ماهیت این گروه تغییری ایجاد نمی کند. آنها از تجمع ۱۸ نفر از شورای رهبری طالبان به اضافه یکی از خونخوارترین معاونین آن منصور، سراج الدین حقانی و فرماندهان محلی آنها که در جلسه یی در شهر کویته پاکستان برای گزینش جانشین ملا منصور گرد آمده بودند، نمی توانستند مطلع نباشند. شورای رهبری طالبان در این جلسه بدون هیچ عکس

تل دوی د کارگری طبقی پبوستون!

نگاه اجمالی به جنبش های اعتراضی سال پار و "جنبش روشنایی"

فهم آزاد

جریان‌هایی که هر کدام بسته به مکان و خواست‌گاه‌های اجتماعی-طبقاتی شان به نوعی منافع خودشان را دنبال می‌نمایند و از آنچه که در جامعه می‌گذرد ناراض و مخالف حاکمیت کنونی و نسبت به سیاست‌های آن معترض‌اند.

نخستین گروه که در برگیرنده بخش وسیعی از نیروهای اجتماعی‌اند با سیاست‌های اعمال شده که ره‌آوردی جز فقر، ادبار، خشونت و جهل و جنگ و ارتجاع نداشته است، مخالف‌اند و هدف این بخش چیزی جز رهایی و خلاصی از وضعیت اسفبار جاری نیست؛ وضعیت اسفبار و بربریتی که حاصل جدال دو صف ارتجاعی و حامیان بین‌المللی شان در طی بیشتر از سه دهه می‌باشد. گروه دوم، اما گروه موج سوار و فرصت‌طلب و معامله‌گری است که از دایره قدرت و مناصب موجود به‌گونه‌ی رانده شده‌اند و یا این که جایگاه و موقعیت شان را متزلزل یافته و در خطر می‌بینند. این گروه فرصت‌فراهم شده در اثر اعتراض عمومی مردم را غنیمت شمرده و به استحکام مواضع و موقعیت شان می‌پردازند، این دسته همان نیروهایی‌اند که طی این پانزده سال اخیر در اشکال گوناگون سهم‌خواهی کرده و همچنان دارند سهم‌خواهی می‌کنند. کسانی که هم شریک حاکمیت‌اند و هم "اپوزیسیون" آن؛ بخشی از ارتجاع اسلامی-قومی که در حکومت به رهبری حامد کرزی سهمی از قدرت را نصیب شده بودند از این جمله‌اند.

اکنون پرسش اصلی و از نظر من درست و اصولی این است که آیا کسانی با چنین انگیزه‌ها و منافعی متفاوت و متضاد می‌توانند تحت یک

اهداف و مطالبات شان را چگونه و به توان چه نیروهایی در جامعه و به چه روش و ابزاری متحقق سازند؟ آیا این جنبش‌ها و حرکت‌های اعتراضی کیفیتاً از زمینه و توان پیش‌برد چنین امری برخوردار بودند یا خیر؟ در این بحث مشخصاً سه حرکت اعتراضی مورد نظر‌اند. اعتراض عمومی و تابو شکنی تاریخی زنان کابل در اعتراض به قتل فجیع فرخنده توسط اوباش اسلامی، حرکت اعتراضی مردم در کلان‌شهرهای کشور از جمله شهر کابل نسبت به کشتار فجیع ۷ تن از شهروندان بیگناه و بی‌دفاع به دست ارتجاع‌ها اسلامی، که به "جنبش تبسم" مسمی شد و "جنبش روشنایی"، جنبشی که از یک مطالبه و خواست برحق آغاز گشته و با تسلط تبارگرایان و بخشی از ارتجاع مذهبی بر رهبری آن، به بیراهه تقابل قومی دارد سیر می‌کند.

اولین مسأله که در بررسی و تحلیل از یک حرکت و جنبش باید مورد توجه و دقت قرار بگیرد، تعیین اهداف این حرکت‌های اعتراضی و نیروهایی است که این اعتراضات را از هر نظری هدایت می‌کنند. طبیعی است جریان‌های که در رأس این حرکت‌های اعتراضی قرار می‌گیرند نقش تعیین‌کننده‌ی در جهت‌گیری و سمت و سو بخشیدن آنها بازی کرده و اهداف و مطالبات آنها را فورموله، دامنه گسترش و نضج شان را تعیین می‌کنند. در این حرکت‌ها و اعتراض‌های اجتماعی، سواى "جنبش علیه بیکاری" که هم در شکل و هم در محتوا مشخصات رادیکال و منحصر به خودش را دارد که در آینده در مبحث مجزا به آن پرداخته خواهد شد، نیروها و جریان‌های متنوعی دخالت داشته و نقش ادا کرده‌اند. نیروها و

در این نبشته تلاش می‌کنم تحلیل هرچند کوتاه از جنبش‌های اعتراضی سال پار و آنچه که به "جنبش روشنایی" معروف گشته است و حرکت‌های اعتراضی دیگر مردم علیه جنایات و توحش اسلام سیاسی چه در هیأت طالبان و داعش و چه در شکل و شمایل سکان داران قدرت سیاسی ارائه نمایم. تحلیل مستدل شرایط و راه‌کارهای مبارزاتی و حرکت‌های اعتراضی مردم بر علیه قدرت حاکمه و ارتجاع اسلامی-قومی لازمه پیشرفت و به نتیجه رسیدن چنین جنبش‌هایی در آینده است. این قبل از همه وظیفه فعالان جنبش سوسیالیستی و از آن میان سازمان ما است که در این زمینه ممد واقع شده و با بر شمردن نکات قوت و ضعف این جنبش‌ها و حرکت‌ها، سهمی در جهت ارتقاء و تقویت حرکت‌های اعتراضی آینده اداء نماید.

من به سهم خویش تلاش می‌کنم، هرچند مختصر، تجزیه و تحلیل از جنبش‌های اجتماعی به راه افتاده شده در یک سال گذشته و اعتراضات جاری را در یک سطح عمومی به کنکاش بگیرم. برای انجام چنین کاری قبل از هر چیزی خود را نیازمند می‌بینم که به مسائل آن چنان که هستند، بودند و عینیت دارند، بپردازم تا توسل به یک سیری احکام از پیش و ذهنی. برای انجام هر کاری، به ویژه کار جدی، قبل از هر چیزی باید هدف، روش، ابزار و راه-کارهای لازم و ضروری برای اقدام، مشخص شود. به این معنی که بایست نگاه کنیم که جنبش‌های اعتراضی مورد بحث، که البته یکی دو تا هم نبودند، چه می‌خواستند، نیروها و فعالان آنها چه اهدافی را دنبال می‌کردند و

جنبش واحد با یک دیگر متحد شوند و حرکت های اعتراضی را به سر منزل مقصود، که آن هم در واقع یکی نیست، سوق دهند؟ گروه اول که اکثریت مردم زحمتکش از زن و مرد و پیر و جوان را نمایندگی می کند در یک چهارچوب عمومی تر منافع و مطالبات واحد و یک سانی دارد که همانا رهایی از بربریت کنونی، آسایش، رفاه و امنیت است.

این نیرو هیچ منفعتی در تداوم حیات رژیم و جدال نیروهای مخالف در هیأت طالبان، حزب اسلامی و داعش ندارد. در حالی که گروه دوم که بخشی از قدرت حاکمه را می سازد و بر بستر اتنیک و ناسیونالیسم قومی و ارتجاع مذهبی این سه دهه بر گرده مردم سوار بوده است، اهداف خودش را دارد و به هیچ صورت این نیرو چیزی جز منافع، اهداف و مطالبات خودش را دنبال نمی کند.

بناءً منطقی حکم می کند از آن جایی که هدف این دسته بازگشت به دایره قدرت است، هر زمان که سیستم و مناسبات حاکم در معرض خطر و سقوط قرار گیرد، این بخش از آنجایی که سرنوشت و منفعتش به رژیم گره خورده است در کنار حاکمیت قرار گرفته و در بهترین حالت جنبش ها و حرکت های اعتراضی مردم را وجه معامله قرار داده و از حاکمیت پوشالی به رهبری غنی - عبدالله سهم بیشتری طلب می نماید. این گروه با دست آویز قرار دادن نارضایتی عمومی در پی بر آورده شدن سهم خودش است. چنانچه که شاهدیم این دسته که شدیداً فرصت طلب نیز است در آغاز با حرکت های اعتراضی همراه و همنوا می شوند و چنان می نمایند که تو گویی بانی این اعتراضات هستند. اما زمانی که متوجه می شوند که قرار است معترضین از سد این ها و رژیم بگذرند، آنگاه این نیروها به این اعتراض ها

پشت کرده و با رسیدن به اهداف و منافع خود، یعنی بازگشت به قدرت، جنبش را به حال خود رها خواهند ساخت و به آن خیانت خواهند ورزید. کاری که بارها انجام داده اند و در مورد اعتراض های سال پار و همچنین "جنبش روشنایی" نیز این امر صادق است.

بازگشت رانده شدگان به درون حاکمیت، به معنای پایان جدال و انقطاب و حد اقل تأمین امنیت و آسایش مردم نیست. این رژیم با ساختارهای متوازی قدرت زمینه تداوم تنش و خشونت را در نفس خودش حمل می کند. تناقضات درونی و ساختاری اش خود حامل و عامل بی ثباتی و سرایت دادن آن به جامعه است. حتی اگر که همکاسه شدن این نیروها موقتاً منجر به نوعی تعامل متعارف بین جناح های متضاد حاکمیت گردد، حاصل آن چیزی نیست جز بسط سیطره و نفوذ آنها و در نهایت استبداد و قلداری بیشتر حاکمیت در مواجهه به خواست ها و مطالبات برحق مردم. تجربه قتل فجیع "فرخنده" و دفاع سران و مهره هایی در حاکمیت از این جنایت فجیع تحت عنوان صیانت از اسلام و همچنین "جنبش تبسم" در اعتراض به قتل فجیع ۷ شهروند از ملیت هزاره و متعاقباً اعتراض مردم آزادی خواه اعم از زن و مرد علیه این توحش و بربریت ارتجاع اسلامی و موضع جانب دارانه برخی از شخصیت های رژیم از آن و تابوشکنی تاریخی زنان و فعالان مدنی، نه تنها سران رژیم بلکه حتی حامیان جهانی رژیم پوشالی را نیز غافلگیر کرده و دست و پاچه ساخته بود. تصور واکنش مردم و تابوشکنی تاریخی زنان در جامعه یی که چند دهه است مردمش سرکوب شده اند و نایی در نوا ندارند را نه حاکمیت و نه حامیان آن هرگز محاسبه نکرده بودند.

اما با وجود عقب نشینی رژیم و نفرت برحق و عمومی مردم نسبت به ارتجاع اسلامی از آنجا که رهبری این جنبش های اعتراضی در دست جریاناتی

قرار گرفت که خود به درجاتی در رکاب قدرت حاکمه و در مدار آن مشغول و مصروف بودند و هستند و منفعتی سوای منافع قدرت حاکمه را نمایندگی نمی کردند و نمی کنند و در ضمن اسلام پناهی این نیروها در نهایت باعث شد تا این دو جنبش اعتراضی مردم نتواند آن فرصت طلایی به دست آمده را تا انتهای منطقی آن که عبارت باشد از نقد صریح جریان های مذهبی و بسیج افکار عمومی جامعه علیه آنها و تحمیل عقب نشینی بیشتر بالای حاکمیت ارتجاعی پیش ببرد. نهادهای اجتماعی و مدنی انجوبی که خود فاقد پایگاه اجتماعی گسترده هستند و تا جایی هم بند ناف شان به حاکمیت و نیروهایی در قدرت حاکمه گره خورده است، نمی خواهند و نمی توانند چنین مطالباتی را نمایندگی نمایند، چه رسد به تحمیل آن به قدرت حاکمه و نیروهای اسلام سیاسی. حتی اگر این نیروها، فعالان جامعه مدنی، بخواهند کاری در این زمینه انجام دهند ابتدا منافع جزئی و حقیر خودشان را پی گیری خواهند کرد، که چنین هم کرده اند.

آیا این همه هزینه یی را که مردم در اشکال متنوعی هر روزه طی این ۱۵ سال پرداخته و همچنان دارند می پردازند، فقط و صرفاً برای تغییرات جزئی در بافت قدرت است؟ یعنی مردم به این بسنده خواهند کرد و رضایت شان حاصل خواهد شد که فیگورهایی زیر اسم و رسم نمایندگی از آنها و با استفاده از تحمیل انقطاب بیشتر بر آحاد مردم بر اساس تعلق تباری و قومی به جرگه قدرت بخزند. کسانی که مطالبات مردم را به انتقاد از چند فرد و صدور چند قطعنامه و کنفرانس مطبوعاتی تقلیل می دهند، در پس کلمات قصار و زیبای شان منفعتی سوای منفعت اقشار و آحاد زحمتکشی قرار دارد که بار همه مصایب را طی این سه دهه بدوش کشیده اند.

بنابراین، به هیچ روی جنبش اعتراضی مردم نه باید و نمی‌تواند این دو انگیزه متفاوت و متضاد را با خود حمل کند. نمی‌توان این جنبش‌ها، خواست‌ها و مطالبات شان را وثیقه سهم خواهی و بازگشت به مدارج قدرت و منفعت‌های سیاسی و اقتصادی رانده شده‌گان از قدرت و نیروهای تبارگرا و حلقات خاصی قرار داد که از سفره این دم و دستگاه فاسد و ارتجاعی به نان و نوانی رسیده اند. بنابراین اولین وظیفه اصلی پیش‌برد این جنبش‌ها و حرکت‌های اعتراضی، صداقت در راه تحقق اهداف عمومی است. یعنی منفک کردن نهادها و مجامعی که اهداف سواي اهداف مردم معترض نسبت به وضع نابسامان موجود را دنبال می‌کنند؛ تصریح و اعلام شفاف آن تغییر و تحولی که جنبش‌های اعتراضی به خاطر تحقق بخشیدن به آن به راه افتاده و معترضین خواسته اند و یا می‌خواهند تحولات ژرف و عمیق اجتماعی را تحقق بخشند یک رکن اساسی هر پیروزی‌یی در امر مبارزه است.

جنبش‌ها و حرکت‌های اعتراضی برای دستیابی به اهداف شان مستلزم سازمان‌یابی و تشکل پذیری نیز هستند. امری که تجربه اعتراضات سال پار و تجربه جنبش‌های مردمی در سطح منطقه و جهان ضرورت آن را به همه‌گان یاد آوری می‌کند. ضرورتی که نتنها تحقق خواست‌ها و مطالبات دموکراتیک در سطح جامعه را ضمانت می‌کند بل می‌تواند منجر به سرنگونی کامل قدرت حاکمه و خلاصی و رهائی جامعه از مصائب و آلام کنونی نیز گردد. جنبش و حرکت اعتراضی‌یی که افراد و نیروهای اجتماعی با اهداف و استراتژی‌های متضاد و متعارض با یک دیگر در آن متحد شده باشند، اثباتاً نمی‌تواند به هدف واحدی دست یابد و چنین جنبشی قادر نخواهد شد تا خود و اهدافش را رو به جامعه تصریح نماید، چنین

اتحادی به زودی فرو خواهد پاشید و به جنبش و آرمان‌های آن خیانت خواهد شد و نتیجه آن گسترش یأس و سرخوردگی در میان مردم خواهد بود.

با همه این وجود بر هیچ فردی پوشیده نیست که در اثر این مبارزات، با وجود میدان‌داری نیروهای راست، حداقل مردم به اعتماد به نفس و همبسته-گی رسیده اند و مهر ابطال به آن درک و تصویری زده شد که با بوق و کرنا جار زده می‌شد که گویا دیگر مردم به وضع موجود تمکین نموده و خودشان را لایق بهتر از این نمی‌دانند. قدرت حاکمه و حامیان جهانی آن در نظام سرمایه‌داری جهانی عکس بربریت و توحش دوران امارت و حوش طالب و حاکمیت سیاه اسلام سیاسی را برای منکوب کردن و خفه ساختن خواست‌های مردم به ویژه نسل جوان از زن و مرد بر سر دیوار اختناق و تحمیق کوبیده بودند، تا کسی خیال دیگری بر سر نپروراند.

این جنبش‌ها و اعتراضات این را نیز ثابت ساختند که مردم علی‌العموم و نسل جوان آن بیشتر از هر زمانی طی این سه دهه از لحاظ سیاسی فعال و حساس شده اند. سواي تمام تقسیم بندی های مصنوعی مبتنی بر تبار و قوم و... اراده جمعی برای مبارزه با استبداد، توحش و بربریت در مردم شکل گرفته است که خود بیانگر آگاهی نسبی، عصیان و نفرت عمیق مردم زحمتکش از وضعیت موجود و جنایت و بربریت جاری است. اما همه این‌ها برای دگرگونی وضعیت حاکم و مقابله با نیروهای ارتجاعی متشکل در "دولت وحدت ملی" و دارودسته های اسلامی-قومی دیگر کافی نیست. یک جنبش موفق و پایدار باید آگاه باشد و لازمه این آگاهی در ضمن تشخیص هدف، تفکیک و تمیز دوست و دشمن هم است. بنابراین، با توجه به آنچه که گفته شد این جنبش-ها تحلیل‌اً زمانی می‌توانند به اهداف شان، که

چیزی نیست جز خلاصی و رهایی از وضعیت موجود، فقر و ادبار و سیاهی و تباهی، برسند که متکی به خود بوده و تصویر درستی از آنچه که نمی‌خواهند و آنچه را که در پی تحقق اش هستند داشته باشند.

چیز دیگری که برای داشتن یک جنبش پیروز و آگاه ضروری و مهم است، رهبری آن است. همان طور که قبلاً استدلال کردم، از آن جایی که اپوزیسیون رسمی این حاکمیت در وجود سهم‌خواهان و تبارگرایان هدفی کاملاً متفاوت با مردم دارند، یعنی این نیروها و نهادها برای رهایی از ستم و توحش در کنار مردم نه‌ایستاده-اند، بنابراین جنبشی که در رأس آن چنین نیروها و شخصیت‌هایی قرار داشته باشند، سرنوشت اش از قبل روشن و محتوم به شکست است.

نیروهای دیگر منتقد حاکمیت کنونی و مخالف نیروهای ارتجاعی و جنایتکار چون طالبان از جمله چپی‌ها در ضمن تشتت و پراکنده‌گی شان، در خلوت اوهام خویش مشغول اند و حضور مستقلی در معادلات اجتماعی ندارند. در عین حال که بخش قابل ملاحظه آن در رکاب ارتجاع اسلامی و ناسیونالیسم تباری قلم و قدم می‌زنند و نقش کاردار و مفسر را بازی می‌کنند. بخشی هم از فرط شفته بودنشان به "دموکراسی" و غنیمت شمردن فرصت تاریخی پیش آمده پس از هجوم و شکل دادن به حاکمیت پوشالی، نه-تنها که در مبارزات مردم سهم و نقشی اداء نمی-کند، بلکه بدتر از آن به مردم معترض و عاصی از وضعیت، دهن کجی نموده و آن‌ها را عامل بیگانه و یا هم‌بی‌درایت می‌خوانند که شرایط و اوضاع را درک نمی‌نمایند.

بخش دیگری از چپ پوپولیست، که تحت عناوین پرطمطراقی چون حزب و سازمان "کمونیستی" فعالیت می‌نمایند نیز کاری به

خواست‌ها و مطالبات مردم علی‌العموم و طبقات و اقشار زحمتکش و تهی دست ندارند. اولویت این بخش را "راه اندازی جنگ خلق" تشکیل می‌دهد. و تلویحاً اظهار می‌دارند که نیروهای چون طالبان متحدان طبیعی این‌ها در مبارزه علیه "امپریالیسم و سگان زنجیری شان" است، بناءً مبارزات دموکراتیک مردم و خواست‌ها و مطالبات شان برای این نیروها امر خودی شمرده نمی‌شود. اول و مقدم بر هر امری مبارزه شان را مبارزه بر ضد "وطن فروشان" و "شاه شجاع‌ها" این نوکران اجنبی تشکیل می‌دهد. این نیروها فاقد پایگاه توده‌یی اند و کاری به معضلات عینی و واقعی طبقات و اقشار زحمتکش ندارند. این جریان‌ها بخش چپ و ملیتانت ناسیونالیسم افغانی را نمایندگی می‌نمایند. در چنین وضعیتی و در غیاب نیروهای آگاه و آزادی‌خواه سکان هدایت جنبش‌ها و حرکت‌های خودجوش مردم در دست جریان‌ها و شخصیت‌های فرصت طلب متصل به قدرت حاکمه و حواشی آن می‌افتد، چرا که مردم در ابعاد وسیع و به خودی خود نمی‌توانند تصمیم مشترک بگیرند.

اما از نظر عینی و منطقی برای مردم معترض به وضعیت موجود دو راه حل باقی می‌ماند؛ راه حل نخست تکرار تجربه شکست خورده‌یی است که مردم طی این چهار دهه آن را آزموده و تجربه کرده اند. مردم باز یکی از احزاب موجود و فیگورهای منتصب به تبار و قوم شان را به عنوان رهبر و مرجع خود برگزینند، چیزی که در آخرین مورد که "جنبش روشنایی" باشد، اتفاق افتاد. این یعنی تداوم توهم به احزاب و سران قبیله و تبار و برگشت به نقطه صفر. و یا این که خود مردم با طرد جریان‌های موج سوار ارتجاعی و با اتکال به توان خودشان باید متشکل شوند و سازمان‌ها و شوراهای محلی شان را در داخل خود نظم و ترتیب دهند.

جنبش و حرکت‌های اعتراضی از طریق شوراها و مجامع عمومی که مبتنی است به آرای جمعی، کسانی که واقعاً قدرت و توان خود را برای رهبری به اثبات رسانیده اند را برگزینند. این گزینه مطلوب‌ترین و معقول‌ترین راه حل برای تداوم مبارزه و ضمانت به ثمر نشستن خواست‌ها و مطالبات مردم است. در گام نخست رهبری انتخابی باید تلاش نماید تا احزاب و جریان‌های فرصت طلب و عوام فریب از صف این جنبش‌ها حذف و طرد گردند و دوم این که مردم میان خود سازمان و تشکیلاتی برپا نمایند و به ایده‌ها و نظرات پیشروی گوش فرا دهند که از منافع آن‌ها دفاع می‌کنند و اهداف جنبش‌های اعتراضی مردم را در جهت درست هدایت می‌نمایند.

مسأله نهایی بعد از تعیین هدف، روش و رهبری، راه کار عملی است. این پرسش اساسی بایست مطرح شود و پاسخ بگیرد که برای رسیدن به مطالبات و خواسته‌ها چه گام‌هایی را باید برداشت؟ چه مراحل تعیین کننده‌یی را باید گذراند؟ باید در نظر داشت که جنبش آزادیخواهانۀ مردم در حد تحمیل همین مطالبات رفاهی اش تنها با قدرت حاکمه و حامیان امپریالیست آن در نظام سرمایه‌داری جهانی طرف نیست، بلکه در کنار آن نهادها و مجامع سیاسی‌یی وجود دارند که برای رسیدن به اهداف و منافع سیاسی شان از احساسات فروخته و عقب‌مانده مردم، در شکل تعارضات اتنیکی و مذهبی، استفاده برده و می‌برند. میلیون‌ها مردم که قربانی وضعیت فلاکت‌آورد اقتصادی هستند و از بیکاری، ناامنی و جنگ و جدال نیروهای ارتجاعی به ستوه آمده اند از هر فرصت و فرجه‌یی برای بیان اعتراض شان استفاده می‌کنند.

بخش وسیعی از جامعه با فقر و تنگدستی دست و پنجه نرم می‌کند. بیکاری در شکل فزاینده‌یی

در حال گسترش است، بی‌عدالتی و فساد، تبعیض و نابرابری و سرانجام عدم تمکین مردم به این وضعیت آنها را به میادین کشانیده است؛ جنبش‌ها و حرکت‌های اعتراضی که در فوق به سه مورد آن‌ها اشاره شد از این وضعیت عمومی سرچشمه می‌گیرند و بازتاب نارضایی و اعتراض و حق طلبی مردم به ستوه آمده است. هیچ چشم اندازی برای خروج از وضعیت کنونی به جز از مبارزه متشکل وجود ندارد.

جامعه افغانستان آستان تحولات جدی‌یی در عرصه مبارزات اجتماعی و سیاسی است، جنبش‌های اعتراضی سال پار و تداوم آن در اشکال دیگر پتانسیل گذار و پایان دادن به بیش از سه دهه حرمان و رنج و ادبار را به وضوح نشان داد. راه کارهای جدید مبارزه مردم، بخصوص نسل جوان آن، دارد از سد احزاب و نیروهای مذهبی و تباری می‌گذرد، هرچند که این امر هنوز به کندی پیش می‌رود، اما راهی است که ناگذیر پیموده خواهد شد. جنبش‌های اعتراضی اخیر که در نوع خود در تاریخ جنبش‌های اجتماعی-سیاسی افغانستان بی‌سابقه است، با طرح مطالبات و خواسته‌های رادیکال شان نشان می‌دهند که ظرفیت این تحول در جامعه افغانستان وجود دارد. بنابراین، همان‌طور که در فوق نیز بدان پرداخته شد، یک شرط اساسی برای بلوغ و به نتیجه رسیدن این حرکت‌ها و جنبش‌ها امر سازمان‌یابی و تشکل‌پذیری و رهبری آن است. رهبری‌یی که بند نافش به حاکمیت و مراجع قدرت وصل نباشد و بتواند مستقل از تعلقات تباری و محلی افق روشنی جلو مردم ترسیم نماید و راه بیرون رفت و در نهایت پیروزی را نشان دهد. از نظر من یگانه جنبشی که توان و درایت سمت و سو دادن و در نهایت به پیروزی رساندن جنبش‌های آزادی‌خواهانه را دارد، جنبش طبقه کارگر و فعالان سوسیالیست آن است.

فرش سرخ برای حکمتیار و حزبش

ح. بریالی

نگاهی به منطق تفاهم دولت غنی با حزب اسلامی

اسلامی و رهبرش حکمتیار رفع اتهام نموده و رسماً قدردانی به عمل آورده است؛ یعنی تمام جنایاتش را عین ثواب و خدمت به انسان افغانستان تعریف می‌کند.

این تفاهم دقیقاً زمانی انجام می‌شود که حزب اسلامی فاقد هرگونه اعتبار اجتماعی، قابلیت سیاسی و نظامی بوده و ماهیت شکست خورده و پارچه پارچه اش به همه، هم در درون و هم در بیرون از افغانستان آشکار و محرز است. این نیروی ارتجاعی اسلامی طی این پانزده سال از لحاظ نظامی توانایی تصرف حتی یک واحد اداری را هم نداشته و بر هیچ بخشی از کشور نتوانست مسلط شود. این تفاهمنامه در حقیقت زمانی اجرائی میشود که حزب اسلامی از لحاظ هویتی رو به اضمحلال دارد و فاقد اتوریته و جایگاه جنگ سردی اش است که اخوانیزم در افغانستان از آن برخوردار بود و بحیث جایگاه معتبر فکری و سیاسی آن زمان، بصورت وسیع بکار گرفته میشد. از جانب دیگر پراتیک وحشتناک و جنایتبار این حزب که بر ویران کردن و محو فزیکتی عالم و آدم استوار بود چهره واقعی جریاناتی همچون حزب اسلامی در افغانستان را بر همه گان برملا ساخت و جلو چشم مردم گذاشت. نیرو و اعتبار این حزب حتی در میان هواخواهان گذشته اش نیز به اثر لیست طولیل و بلندی از جنایت کاری های تاریخی ایکه طی سالهای فعالیتش، بخصوص دهه نود، و تا همین امروز به صورت عریان علیه مردمان ملکی جامعه، علیه مدنیت و مظاهر تجدد به ثبت

حزب اسلامی در هیأت های وکیل و وزیر و مشاور رئیس جمهور و غیره به حیات سیاسی خود در درون قدرت و حاشیه های آن ادامه داد.

این حقیقت به وضاحت میرساند که مسأله شراکت حزب اسلامی در قدرت سیاسی بصورت کلی هیچگاه منتفی نبوده و خطوط خاص قرمزیکه علیه این حزب جنایتکار ترسیم شده باشد، افسانه بیش نبوده و نیست. دقیقاً بر مبنای یک چنین واقعیت سیاسی است که پرده های بعدی تئاتر سیاسی به نمایش گذاشته شد، ورود بخشی از کادر ها و فعالان آن حزب تحت رهبری ارغندیوال و با نام و نشان حزب اسلامی و با تائید رسمی حکومت و حامیان جهانی اش، در رأس قدرت حاکمه امریکا، عملاً با حمایت از اشرف غنی در انتخابات تقلبی ریاست جمهوری، وارد قدرت سیاسی گردیدند؛ اجرای پرده دوم این تئاتر در برگیرنده رسمیت بخشیدن به کلیت آن حزب است که با تفاهمنامه رسمی زمینه های مساعد امتیازگیری فراهم میشود و برای تحقق پرده دوم تئاتر سیاسی است که عملاً تفاهمنامه رسمی دولتی آماده میگردد، و جانی ترین شعبه اسلام سیاسی برای نقش آفرینی مجدد در سناریوهای بعدی جایگاهش قانوناً تعریف و تنظیم میگردد. اساساً تفاهم میان حکومت و حزب اسلامی در یک هیئت کلی رسمیت بخشیدن به جنایتکاران تاریخ و احترام گذاشتن به جاه و جلال آنها از جانب دولت است و تصریح میشود که کسی بابت جنایتی که مرتکب شده مورد مؤاخذه قرار نگیرد و به دست عدالت سپرده نشود، بازخواست نگردد؛ دولت ارتجاعی کنونی به رهبری غنی و همپاله گی هایشان عملاً با تفاهم نامه و صدور فرمان از حزب

دموکراسی غربی در افغانستان ماهیتاً بر اساس دفاع صریح از منافع و جایگاه همپاله گی های ارتجاعی نظام سرمایه داری از جمله لشکر مزدور دوران جنگ سردی بناء یافته است و تداوم حیات سیاسی این نیروهای سیاه و مزدور برای این دموکراسی، بحیث یک ضرورت غیر قابل انکار، میرهن است. زیرا قدرت و پتانسیال تخریبی ارتجاع اسلامی و اساساً استفاده از آن برای جلوگیری از پیش روی حرکت، تفکر و جنبش سوسیالیستی و چپ برای بورژوازی بین المللی در هر کجای جهان و منجمله در افغانستان از اهمیت برخوردار بوده و تاریخاً نیز از آن سود جسته اند.

از همان جلسه ئن اول، نفس پروژه سرمایه داری جهانی و ارتجاع عرب به رهبری امریکا، یک کاسه ساختن حد اکثری گروه ها و دسته های ارتجاعی بورژوازی در افغانستان بود. این نیروها بعد از سقوط نظام پرو شوروی قابلیت یک جا زیستن و برپایی حاکمیت سیاسی مشترک و مطلوب غرب را نداشتند. بر اساس استراتژی همکاسه ساختن و به خدمت گرفتن مجدد این نیروها بود که شالوده بذل و بخشش بنیاد گذاشته شد و جنایت کاران جنگی خلاف توقع مردم دردمند و قربانی، به همدیگر مصؤنیت قانونی و سیاسی قایل شدند. قدر مسلم هم همینست که حزب اسلامی در کنفرانس بن با هویت گروه قبرس نماینده گی میشد و یکی از فعالان شراکت برای این هم کاسه شدن ارتجاع مذهبی افغانستان بود و از همان آوان حاکمیت انتقالی به رهبری کرسی الی اکنون اعضاء

رسانیده است، تضعیف و به بن بست مواجه شده است.

قرار گرفتن حزب اسلامی در یک چنین وضعیت سیاسی-نظامی، خود نمایانگر از رده خارج شدن صلابت سیاسی این حزب در جنبش اخوانیزم افغانستان و قدرت مانور نظامی آن به سان دوره های جنگ و جهاد که از پشتیبانی بی حد و مرز امریکا و غرب و بورژوازی عرب برخوردار بود، میباشد. واقعیت آشکار اینست که آغوش باز و امتیازدهی های از قبل معلوم دولت برای این حزب بود که این حزب جاه طلب را به آمدن و پیوستن به قدرت سیاسی در یک هیأت عمومی تر ترغیب نمود است، نه فشار سیاسی و نظامی دولت برای نابودی حزب اسلامی، که در نهایت این حزب گزینه و راه دیگری بجز گردن نهادن به پروسه صلح و پیوستن به دولت را در چشم انداز نداشته باشد و سرانجام ناگزیر از موضع ضعف و برتری موقف دولت مجبور به امتیاز دهی شده باشد.

دقت بر چکیده از این تفاهم نامه از جمله "آزادی اعضای زندانی این حزب که متهم به ارتکاب جرایم جنایی نیستند، کمک به بازگشت هواداران مهاجر آن از پاکستان و ایران، دادن زمین به حدود ۲۰ هزار خانواده- های اعضای این حزب، قرار دادن کشته شدگان و معلولان این حزب در شمار "شهدا و معلولان" دفاع از وطن، به رسمیت

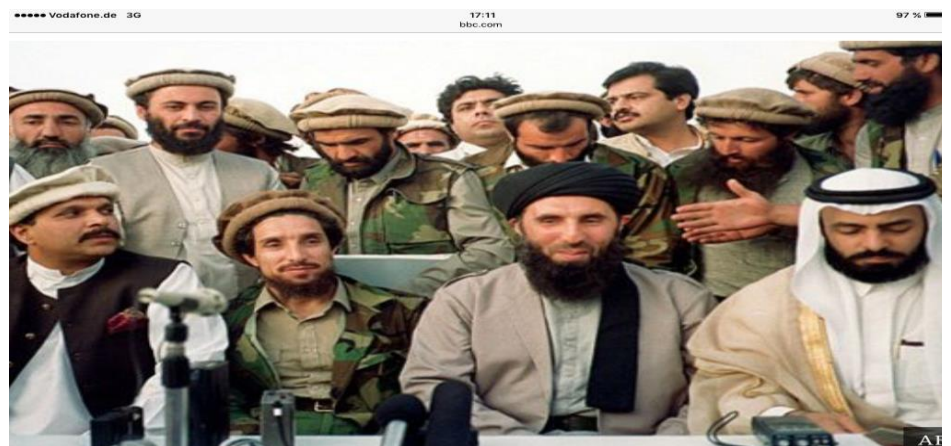
شناختن حکمتیاری به عنوان شخصیت برجسته و رهبر جهادی، صدور فرمانی ویژه برای «اعزاز و احترام خاص» او و تأمین هزینه و امنیت دو تا سه محل اقامت رهبری حزب" بوضاحت نشان میدهد که سراسر این تفاهمنامه در راستای تحسین و تمجید از حزب اسلامی و حکمتیاری آماده شده است. روح این تفاهمنامه نمایانگر توهین آشکار به شعور مردم افغانستان، قربانیان پراتیک اسلامی این حزب و حتی دعوت و مطالبه از مردم افغانستان برای احترام نهادن به آن است.

نگاه سوسیالیستی به این تفاهم سه تا دیدگاه را میتواند منعکس بسازد، یکی اینکه دولتها در طی تاریخ جنک ها و مشاجرات شان خواه ناخواه با اپوزیسیون های رنگارنگ دست به تفاهمات زده اند ولی نه با احزاب مردمی و اپوزیسیون های انسانگرا و جریان های که حد اقلی از احترام به انسانیت و روال عادی سیاسی در کارنامه و عقاید سیاسی شان داشته اند. نفس عقد چنین تفاهمنامه یی با چنین جریان جنایتکاری، رُخ فریبکاری و ادعای دروغین مدعیان حقوق بشر را نشان میدهد، و ثابت میسازد که مشورت و نظرخواهی از مردم در قضایای این چنین مهم که صریحاً به سرنوشت دیروز و امروز و فردای همین انسان ها رابطه دارد، یک دروغ محض و فریبکاری علنی است.

دوم تکمیل شدن و یک کاسه شدن نیرو های راست اسلامی در افغانستان خطر انسجام دوباره نهضت فرسوده و کپک زده اخوانیزم و تشریح

جایگاه سیاسی و متوازن آنها در قدرت فعلی و آینده سیاسی افغانستان را تمثیل میکند. تجربه گذشته جریان های اسلام سیاسی ثابت ساخته است که این جریان ها هنگام ضعف نیرو به کرنش ها و حيله گری های سیاسی دست زده اند تا دوباره نیرو جذب کنند و زمانیکه نیرومند شده اند پتانسیال ویرانگری و خرابکاری های شان را بکار گرفته اند. سوم هشدار باش به تمام نیرو های آزادی خواه و سوسیالیست در افغانستان است که نه تنها نسبت به چنین پروسه بی اعتنا نباشند بلکه مطالبه می نماید تا در چارچوب های متعدد مبارزاتی علیه آن جبهه های تازه باز نموده و اهمیت این اتحاد مقدس را ناچیز نپندارند. باید جبهه آزادی خواه را هرچه بیشتر وسعت داد و با طرح پلاتفرم های مشترک، این عرصه های متعدد مبارزاتی را مشخص ساخت.

ریشه مخالف با آمدن حکمتیاری ریشه در پراتیک تمامی طیف اسلام سیاسی و سردسته های جنایتکار زنده و مرده آنها دارد. نیروهای اسلام سیاسی در اشکال و ساختارهای متنوع بخش وسیعی از قدرت حاکمه را طی این مدت تشکیل داده اند و افغانستان را حدود چهل سال به جولانگاه ضدبشری ترین سیاست ها و پراتیک خود تبدیل کرده اند و موجز اینکه دولت ارتجاعی کنونی حق بخشایش جنایتکاران معروف و دسته های شان را ندارد، بلکه برعکس این جنبش آزادی خواهانه مردم، زنان سرکوب شده و اسیر اپارتاید اسلامی، دونسل قربانی شده و بالاخره تمام مردم اند که باید در یک فضای باز و آزاد و بدون رعب و وحشت تصمیم بگیرند که در برابر پراتیک و جنایات حزب اسلامی و احزاب برادر و هم سنخ آن چه بگویند و خواهان تأمین چگونه عدالتی باشند. این فاز مطالبه مردمی را باید راه انداخت و با تمام نیرو و امکان از آن به دفاع برخاست.



سناریوی مسخره توانمندسازی زنان زیر سلطه مذهب و

سرمایه داری در افغانستان

زرقا فروغ

آنها امتیازاتی بدهند و هر امتیاز حلقه آزادی زنان را محدودتر مینماید. ولی اولویت دولت و شرکای قدرت، فقط حفظ منافع خودشان بوده و با تکیه بر تفکرات اسلامی شان بهایی که برای آن میپردازند و عملاً ابتداییترین حقوق نصفی از نفوس جامعه را زیر پا میگذارند، خمی به ابرو نمی آورند. اخیراً آمریکا با کشتن ملا اختر منصور نیز به اصطلاح در خدمت به دولت افغانستان و تداوم و تحکیم پروسه صلح کمک نموده است. بلند گو های مساجد هر روز سادیزم فکری جنسی ملا، مجاهد و رهبران مذهبی سیاسی جامعه مدرسار فاسد و طبقاتی افغانستان را تبلیغ میکنند، و آزادی های نیم بند زنان را تکفیر نموده و جایگاه زنان را گوشه آشپزخانه معرفی میکنند. به تقلید از این تبلیغات مردان در شهرها و ولایات زنان شان را گوش و بینی می برند، مالاها کودکان دختر و پسر را در نقاط مختلف کشور مورد تجاوز جنسی قرار می دهند و خشونت در مقابل زنان به شکل فجیع آن جریان دارد. دولت اسلامی با ساختارهای فاسد و مافیایی "وحدت ملی" آن و همراه با تمام افکار و باور های قرون وسطایی، طالبانی و جهادی چطور حرف از توانمندی زنان در افغانستان میزنند در حالیکه اشرف غنی احمدزی در اولین روز به قدرت رسیدن از نزدیکی دولت (ارگ) و مسجد سخن می راند.

امریکا در افغانستان و کشور های همجوار آن با در نظر داشت عقاید رایج مردم منطقه و اطلاع از ماهیت دین، از همان پایان ختم جنگ سرد، اسلام را به حیث ابزار در مرکز توجه خود داشته است. در کشور های مذهبی سرمایه داری زیر سلطه آمریکا و شرکایش با توجه به مذهب و سنت های وحشیانه

دوباره رخ دادها و خشونت هایی که در دهه هفتاد بوقوع پیوست دوباره تکرار نگردند؟ رولا غنی سوال را با سوال جواب داد، او از خبرنگار پرسید: آیا شما صلح می خواهید؟ صلح در افغانستان با دشمن صورت می گیرد، با دوست صلح نمی شود. ولی نگفت که این به اصطلاح صلح را با قربان ساختن حقوق و آزادی زنان، کارگران و مردم ستمدیده افغانستان به خاطر منافع آمریکا و هم پیمانانش پدید خواهند آورد. از آنجایی که سیاست غارتگری سرمایه داری در افغانستان و سایر ممالک منطقه با همکاری و همیاری ارتجاع مذهبی اعم از زن ستیز ترین بنیاد گرایان رقم خورده است، سهم زنان در این آشفته بازار جهمی بیش نیست. زنان در افغانستان از حد اقل آزادی فردی که پیش شرط آزادی اجتماعیست برخوردار نیستند، برای زن افغان تا حال آزادی به شکل واقعی آن مفهوم نیست، اصلاً تا به حال حضور اجتماعی و سیاسی زن در جامعه زیر سوال است. تا هنوز بوی جسم سوخته فرخنده در فضای شهر کابل میچسبد، و خون گردن بریده شکرپه تبسم بدست برادران طالبی حکمتیار خشک نشده است و سنگهای که رخشانه جوان را آماج قرار داده بودند، بدست مردان عمامه پوش در قریه غلمین ولایت غور باقیست.

تلاش دیگر دولت غنی و عبدالله، باز کردن باب مصالحه و مذاکره با زن ستیز ترین و متحجر ترین نیرو های اسلامی یعنی طالبان که خود محصول پروژه های سیاسی دولت های غربی بوده و مشروعیت شانرا از عصر حجر می گیرند، آنها ناگزیر اند تا برای در رسن داشتن طالبان به

در بجهوه آوردن گلبدین حکمتیار به روند صلح و باج دهی از سوی حکومت وحدت ملی به جنایتکارترین متحجرترین و ضد زنتترین افراد و قاتل هفتاد هزار کابلی در سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ حکومت کابل، سناریوی مسخره دیگری را زیر نام برنامه مشترک پنج ساله افغانستان و آمریکا برای توانمند سازی زنان افغان، راه انداخته است. این برنامه با هزینه ۲۱۶ میلیون دالر از جانب آمریکا و ۴۱۶ میلیون دالر از جانب بریتانیا، آسترلیا و اتحادیه اروپا، در طول پنج سال از سوی اداره انکشاف بینالمللی آمریکا "USID" در بخش توانمند سازی زنان تطبیق خواهد شد.

گلبدین حکمتیار از رهبران جهادست که به تند روی و فعالیت های بنیادگرایانه شهرت دارد، در یک مصاحبه خود گفته است که زنان یا در خانه بنشینند یا به گور بروند. او به زنتیزی و پاشیدن تیزاب به روی زنانی که از پوشیدن حجاب اجتناب میورزیدند از سالیان پیش تا امروز شهرت دارد. برای هزاران زن بلا دیده افغانی گلبدین حکمتیار مانند برادران طالبش یک کابوس هولناک و جز یک جنایتکار وحشی چیز دیگری نیست. رولا غنی بانوی اول افغانستان در جواب یکی از خبرنگاران در سمپوزیم سوم توانمند سازی زنان در افغانستان که پرسید: بسیاری از زنان از آمدن گلبدین حکمتیار نگران هستند و این نگرانی زنان نسبت به از دست دادن دستاورد های ۱۴ ساله زنان بر میگردد، چه تضمینی وجود دارد که با آمدن گلبدین حکمتیار

عصر حجر، زنان مورد تحقیر و توهین قرار دارند هر قدر این کشورها عقب مانده تر باشند این سنتهای عقب مانده خشن تر و قابل دید تر می گردد. مذهب درین کشورها از تحمیل نوع پوشش گرفته تا خصوصی ترین موارد زنده گی زنان را در کنترل دارد. برای سرکوب و کنترل زنان از وحشیانه ترین و متحجرترین روشها و قوانین و مجازات اسلامی کار گرفته و دستگاه های تبلیغاتی این رژیم ها همواره با شدت تمام فعال بوده اند تا ارزش زن در جامعه را به عنوان انسانهای درجه دوم، حفظ کرده و نهادینه سازند.

امریکا و هم پیمانانش در افغانستان در همسویی با قدرت حاکمه و مصالحه با بنیادگرایان فاسد و ضد زن ترین افراد و گروه هایی مانند حکمتیار و طالبان زنان افغانستان را هر چه بیشتر به حاشیه کشیده و باعث حذف و یا محدود نمودن زنان افغانستان از اجتماع شده و چند همسری، مقید ساختن زن در خانه، تمکین بر خواهشات شوهران، تحمیل حجاب، بهره کشی از کار جسمی یا خانه گی و سرکوب زنان میگردد. مثال آن محدود شدن کار و فراری شدن زنان خیر نگار و ژورنالیست از رسانه ها در افغانستان بعد از حمله و اخطار طالبان به کارمندان تلویزیون

طلوع و حمله طالبان به کندوز و قتل زنان کارگر در شهر کندز است. در افغانستان بیشتر زنان از نظر مالی به مردان وابسته هستند و بدون هیچ کمک و یاری بار کار سنگین خانواده، مراقبت از کودکان و سالمندان و بیماران را به دوش می کشند. وابسته گی اقتصادی زنان به مردان، زنان را واداشته است تا تمام خشونت و ظلم را خاموشانه تحمل کنند و یا اگر از فرط ستم لب به اعتراض باز کنند به نام ناموس خانواده اسلامی توسط افراد خانواده سرکوب می شوند و در اجتماع مذهبی به نام شهروند درجه دو و زن مسلمان با در نظر داشت قوانین و سنت های اسلامی مجازات میگردند، اگر این قربانیان از ستم پا به فرار از خانه بگذارند آنگاه قوانین مذهبی اسلامی، قضای اسلامی و دولت اسلامی که تا دندان خشونت پیشه اند این زنان را حتی در دهلیز های محاکم و زندانها قضاوت و محکوم میکنند. چه بسا صدها زن امروز درست به همین علت در زندانهای دولت وحدت ملی افغانستان بدون سرنوشت با کودکان شان با درد، رنج، شکنجه و تجاوز مضاعف بسر میبرند.

زنانی که در جنگ و یا حملات انتحاری و عوامل دیگر همسران شان را از دست داده اند در پهلوی کار پر فرسایش خانه، به عنوان تک نان آور خانواده، ناگزیرند کار نمایند و همچنین دختران جوان و زنان بعد از فارغ التحصیل شدن در بازار

کار وارد میگردند. بازار کار در افغانستان با داشتن یک سیستم دولتی فاسد و مافیایی، طبقاتی و مذهبی برای کارگران در کل و به خصوص برای زنان کاملاً جهنمی است. برای تصدیق و تأیید این ادعای مان بخشی از مصاحبه رفیق بهنام قدیمی از کابل را که در شماره ۲۷ نشریه سوسیالیسم کارگری منتشر شده است اینجا نقل می کنم:

"کابل و تمام نقاط افغانستان برای هیچ شهروندی جای امن نیست، اینکه همه روزه بر شخصیت نصف جامعه چه زیر سیطره طالب و داعش چه هم زیر نکتایی غنی و ریش عبدالله تجاوز می شود، میلیون ها انسان اعم از کودکان و بزرگسالان در جاده ها به گدایی رو آورده اند، اینکه جمع بسیاری از خانواده ها از آشغالدانها شکمهای شان را سیر میکنند، حدود چهار میلیون انسان معتاد به مواد مخدر است، طلاق ها و خشونت های فامیلی که مبنای فقر و بیکاری است بیداد می کند. هزاران آدم در سال به خاطر یافتن لحظه یی آرامش و رفاه در راه های مهاجرت جان می دهند، اینکه بیش از سیزده میلیون انسان از نبود کار سخت در رنج هستند و سفره های خالی را روزی سه بار نزد اعضای خانواده هایشان باز و بسته میکنند، نتیجه مستقیم سیاست های این تجمعی از جنگ سالاران است که امروز به امتداد گذشته تحت نام "حکومت وحدت ملی" با زور پول و قدرت حامیان شان در منطقه و فرا منطقه بر گرده طبقه کارگر و آحاد زحمتکشان سوار اند. طبقه کارگر در افغانستان هم سرنوشت جدا از طبقه کارگر جهانی ندارد، اینجا هم با تمام قوت تلاش می شود که طبقه کارگر در پراکنده گی سیاسی زنده گی کند تا هیچ گاهی قادر نشود بزرگترین اسلحه خود یعنی آگاهی، اتحاد و یک پارچه گی حزبی را دریابد. "هرج و مرج سازماندهی شده"، طبقه کارگر و



احاد زحمتکشان را عملن در وضعیتی قرار داده است که بیشتر از تشکل یابی علیه وضعیت موجود، بالای زنده ماندن از شر انفجار، انتحار، طالب، داعش، بد امنی و نا امنی توسط نیروهای به شدت قرون وسطایی فکر کنند تا سمت و سو یافتن به طرف جنبش های اجتماعی شان. اما این هویداست با آنکه بورژوازی در سراسر جهان که افغانستان جزئی از آن است نهایت سعی به خرج میدهد تا مانع هرگونه آرایش درونی و سازمان یابی طبقه کارگر گردد، اما طبقه یی که همه روزه زیر یک سقف جمع و در بدترین شرایط توسط شخصی به نام سرمایه دار استثمار می شود، طبقه یی که برای خود نه بلکه برای دیگری کار می کند و در این کار هر روز خودش از محصولی که نیروی کارش در آن عجز است دور تر می شود و محصول کارش به عنوان کا در برابرش طی یک مناسبات واژگون قد علم میکند، اینکه هر روزه استثمار می شود، ارزش اضافی خلق می کند، اخراج و بیکاری می شود، خانواده و هم نوعش از این مناسبات در رنج است، بر سر ازدیاد مزد و کم کردن ساعات کار و تامین استاندارد های ایمنی و بهداشتی و دیگر خواست ها با برابر ایستاش یعنی سرمایه دار در نبرد است."

نا گفته پیداست که ستم بر زنان منشاء طبقاتی دارد، مذهب و... از ابزار های تشدید کننده آن است و این ستم در نظام های ما قبل سرمایه داری و از آغاز پیدایش مالکیت خصوصی و دولت پدید آمده و تا امروز جریان دارد. هر چند سرمایه داری در بعضی کشورهای توسعه یافته در نتیجه مبارزات جنبشهای اجتماعی مجبور شده، به تعدادی از قوانین حقوقی و حمایتی از زنان تن در دهد، اما این قوانین برای رهایی زنان کافی نیست. بدون بر چیدن سرمایه داری و بر پایی جامعه یی که در

آن اکثریت جامعه بر زنده گی خود کنترل داشته باشند و از خطر تهدید فقر، ناتوانی و سرکوب رها شده باشند و جامعه بر پایه مالکیت اجتماعی بنیان نهاده شده باشد، محو کامل ستم علیه زنان و آزادی بی قید و شرط زنان امکان پذیر نیست.

این اولین بار نیست که زیر نام بهبود بخشیدن به وضعیت زنان و متحول ساختن زنده گی آن ها در افغانستان پروژه های کلان را به خود اختصاص داده است و میلیون ها دالر به مصرف رسیده است و نتیجه آن جز پر شدن حساب های بانکی افراد انگشت شماری و متحول شدن زنده گی شان و ساخته شدن بلند منزل ها چیز دیگری نبوده است. اگر از چند زن انگشت شمار شهری بگذریم و نصب آنها در سطوح اداری بالا، سایر زنان چه در شهرهای بزرگ و چه در دهات و قرا و قصبات از تبعیض جنسی، فقر، بیسوادگی، عدم دسترسی به خدمات بهداشتی و از نبود ابتدایی ترین آزادی فردی در رنج اند. سناریوی چند صد میلیون دالری ایالات متحده امریکا و دیگر کمک کننده گان برای توانمند سازی زنان افغانستان جز زمینه خورد و برد و نمایش چند زن کلیدی بورژوا به عنوان زنان به آزادی رسیده افغان ثمر دیگری نخواهد داد. گرچه زنان هر دو طبقه در افغانستان از محدودیت های مشابهی مانند نداشتن حق انتخاب پوشش، حقوق خانواده، حق سفر، حق تحصیل، حق انتخاب همسر و دهها حق مدنی دیگر رنج میبرند ولی زنان کارگر و فقیر در بی حقوقی کامل به سر میبرند.

این یک امر مبرهن است که زنان در افغانستان برای رسیدن به آزادی قبل از همه باید از نظر اقتصادی خود کفا باشند. یعنی نجات زنان از قید نظام مردسالاری در نقش و سهم گرفتن فعال زنان در تولید و اقتصاد اجتماعی تعیین می گردد. ولی این توانایی اقتصادی در بسی حالات نمی تواند به تنهایی در استقلال فردی و آزادی زنان کار ساز باشد. مذهب فرهنگ و سنتها ی حاکم در جامعه

نیز عامل دیگری است که زنان را به جنس درجه دوم در جامعه تبدیل نموده و در تداوم این وضع نقش مهمی را بازی می کنند. ازینرو شروع جدی مبارزه برای آزادی زنان نا گزیر با سیکولاریسم آغاز گردد. اعتراضات فردی و غیر سیاسی زنان در افغانستان که عمدتاً بی نتیجه باقی میماند تا تشکل یابی و جنبش آزادی زنان زیاد فاصله دارد بی حقوقی و ستمگشی زنان برای تعدادی از زنان و مردان حتی برخی از روشنفکران طبیعی و پذیرفته شده است.

در افغانستان هستند روشنفکران مدنی یی که "آزادی زن" را در چوکات دین اسلام تبلیغ می کنند و از خدیجه و عایشه همسران پیامبر، و فاطمه و زینب دختر و نوه او، به عنوان چهره های برجسته در تاریخ اسلام یاد کرده و به اصطلاح با این کلام حضور زن را در جامعه اسلامی تایید می کنند. این دسته از روشنفکران آزادی اسلامی زن فمینیست های اسلامی با حجاب و غرق در خرافات اند.

اعتراض کننده گان واقعی حقوق زنان در جهان سوسیالیست ها می باشند به همان اندازه که اسلامیسستها با ترس در ضدیت با جنبش زنان قرار دارند سوسیالیست ها برعکس به همان درجه در همسوئی با این جنبش قرار دارند. چهای توده ای و پوپولیست زیر نام احترام به فرهنگ و سنت های خلق مبارزه با مذهب و حجاب و موانع فردی آزادی زنان را ارجحیت نداده و در فکر اصلاح قوانین در چوکات نظام موجود اند چپ سنتی از درک اهمیت اینکه پیش شرط مبارزه طبقاتی نیز سکولاریزم میباشد عاجز اند. ستم بر زنان و ستم بر کارگران ریشه های مشترکی دارند. تقسیم کار، مالکیت خصوصی و استثمار ویژه گی های این هر دو ستم است، لذا آزادی زن و سوسیالیزم لازم و ملزوم یکدیگر اند. سوسیالیستها مسائل زنان را به مثابه بخشی از مسائل اجتماعی - طبقاتی بررسی می کنند و آن را جدا از مبارزه طبقاتی نمی دانند.

هویت جهان شمول آدمی و هویت های تباری، عشیره‌ی و محلی

جواد طیب

در توافقنامه بن عیناً همین نسخه از طرف امریکا و ناتو تجویز شد؛ هر چند که این آرایش سالها پیش بین رهبران جهادی در کابل و پاکستان توسط اروپا، امریکا و متحدان منطقه‌ی شان صورت گرفته بود، اما این بار برای تشکیل دولت به اصطلاح مدرن رسماً توسط خلیل زاد نماینده خاص بوش رئیس جمهور وقت امریکا و اخضر ابراهیمی نماینده ملل متحد آن وقت مهندسی شد؛ دولت وحدت ملی برآیند "کار دستی" آقای خلیل زاد سفیر پیشین امریکا در افغانستان است که در مصاحبه های اخیرش در تلویزیون طلوع نیوز و آریانا نیوز خواهان مدال افتخار از بابت این شاهکارش از سوی افغان ها است.

متاسفانه با در نظر داشت فرمول بندی موافقتنامه بن از رئیس جمهور الی احاد شهروندان منتسب به ملیت ها و زبانی است که باید از همان نی، یعنی ناسیونالیسم قومی اش صدا در بیاورند؛ این نه تنها وحدت نیست بلکه دایمی ساختن نفرت انسان در برابر هم نوعش است، خواه بنیادش قوم باشد یا مذهب و زبان، اگر کاندیدای ریاست جمهوری پشتون است باید یک معاونش تاجیک و دیگرش ازبیک باشد! اگر رئیس جمهور چهار وزیر پیشنهادی پشتون در کابینه دارد باید معاونین اش هر کدام دو کاندیدا وزیر تاجیک و ازبیک داشته باشد!؟. در یک فرمول خیلی ساده از همین سر است که ملیت بالا دست و فرودست در جامعه شکل می گیرد و از همین جهت است که باید هزاره به هزاره کار

ادامه در صفحه ۱۴

مبنای فرهنگ، رسوم، زبان، جغرافیا و رنگ پوست به شدت سیاسی و ایدئولوژیک است. بر بنیاد این تقسیمبندی های ایدئولوژیک و سیاسی جنگها و نسل کشی های زیادی بین آدم ها به نفع یک اقلیت مفت خور به وقوع پیوسته که دامنه آن در اکثر نقاط کره زمین هنوز هم، متاسفانه آدم قربانی می گیرد؛ امروزه اگر یک تحقیق دقیق صورت گیرد به یقین می توان گفت که در تاریخ معاصر جهان بعد از دین دومین ریکارد دار خون ریز، جنگ های ناسیونالیستی است؛ از رواندا و یوگسلاوی گرفته تا فلسطین و اسرائیل، چین، عراق، افغانستان و ...

در کشور های در حال جنگ و پس از جنگ تشکیل دولت ها با مهندسی نیو لیبرالیسم به دلایلی نمیتواند از کشمکش های ناسیونالیستی به دور باشد، از جمله یکی که کمی درشتتر به نظر می رسد این است که، برای اینکه سرمایه داری نشان دهد که ملت پدیده بیست فرا طبقاتی یعنی هم کارگر و هم سرمایه دار، هم استثمار کننده و هم استثمار شونده، هم ستمگر و هم ستمکش ولی در عین حال دارای منافع مشترکی اقتصادی و هویتی؟! سهم دهی در قدرت را بر مبنای هویت های کاذب قومی، زبانی، مذهبی و... می گذارند که این به خودی خود نه تنها که حل مساله ملی نیست بلکه تهداب گذاری و دایمی کردن مسأله ملی و ستم ملی است. چون "نقش ناسیونالیسم در پیدایش مسأله ملی کشاندن نابرابری ها و تبعیض و کشمکش در عرصه فرهنگی و اقتصادی به عرصه سیاسی و مساله قدرت سیاسی و دولت در جامعه است". در افغانستان پس از یازده سپتامبر،

ناسیونالیسم گرایشی سیاسی است که انسان ها برای کسب منافع زمینی خود جمعی از آدم ها را با انتساب به ملیتهای مختلف مسخ هویت انسانی می کند و ناسیونالیسم قومی بدترین نوع این تفکر غیرانسانی است؛ ملت و ملیت برساخته ناسیونالیسم است نه چون گفته ی سخنگویان بورژوازی، ناسیونالیسم مخلوق ملت ها؛ اینکه ملت جمعی از آدم هایی است که با فاکتور هایی چون زبان مشترک، نژاد مشترک، تاریخ، رسوم و فرهنگ مشترک قابل تعریف است نا دقیق و غیر علمی است؛ "واقعیت این است که ملت و هویت ملی محصول طبیعت یا تقسیم بندی های واقعی و قابل تبیین میان مردم از جمله تقسیمات بیولوژیک و یا زبانی و نژادی نیستند. بلکه محصول تلاش نیروی های رنگارنگ ناسیونالیستی هستند" در دنیا ملت های زیادی مثل کانادا است که دارای ریشه های فرهنگی و تاریخی متفاوت و متشکل از اقوام مختلف است، در برابر آن جوامع زیادی هم است که با داشتن تاریخ، رسوم، نژاد، فرهنگ و زبان مشترک دارای ملت های مختلف است مثل کشورهای عربی؛ امریکا، انگلیس، هند و کشورهای دیگر که زبان های رسمی شان انگلیسی است یک ملت نیستند.

به همین گونه ملت های افغانستان، ایران و تاجیکستان با داشتن زبان مشترک فارسی می بینیم که یک ملت نیست، در جهان ملت های چند زبانه هم کم نداریم. از طرف دیگر ما از رهگذر تاریخ شاهد شکل گیری و از بین رفتن ملت و هویت های ملی زیادی هستیم؛ این همه نشان دهنده این است که تقسیمات انسان ها بر

کند، پشتون به پشتون، ازبک به ازبک، تاجیک به تاجیک و ... هر چند که در قوانین عادی و قانون اساسی کشور این صورت بندی ها به این گونه نیست، اما در عملکرد روزمرهٔ سیاسیون چه در اپوزیسیون و چه در پوزیسیون حرف اول و آخر را ناسیونالیسم قومی و زبانی می زند.

جامعه از بالا توسط طبقه یی که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد به نفع یک درصدی ها با هویت های کاذب تقسیم و ترکه شده، در این بحبوحه متاسفانه کسان زیادی که ژست و ادا های روشنفکرانه هم داشتند سراسیمه کفش و کلاه کردند و پا در رکاب جو تعیین شده از بالا، به تیوری پرداززی تقدس ملیت و زبان پرداختند برای حمایت از قدسیت قومی و زبانی شان انجمن ها، اتحادیه ها، شورا ها و تشکیلات در حد حزب ساختند؛ لابد در جامعه وسایل تولید مادی در دست هر طبقه یی که بود خواه ناخواه وسایل تولید ذهنی هم در کنترل او است؛ این فضای مسخ هویت انسانی یعنی ناسیونالیسم قومی و زبانی با تاسف آنقدر در جامعه مسلط است که بسیاری از فعالان مدنی و رسانه یی هم در هیأت همین جمع قلم و قدم میزنند.

با آنکه ناسیونالیسم زبانی و قومی در هر طرف با استفاده از رسانه های جمعی، شعر، قصه و داستان و حتی با منول های دانشگاهی و نظام های آموزشی در صدد حقهٔ مردم دست و آستین بالا زده است تا تفاوت های ناشی از سبک زنده گی را به عنوان تمایزاتی زبانی و فرهنگی آشتی ناپذیر و خطوط قرمز بین انسان ها تعیین کند اما بی خبر از اینکه جامعه جمعی از آدم های ایستا نیست بلکه فرایند خود گستر مرادوات انسان ها در چهار چوب جامعه هر روز آدم ها را به هم پیوند می دهد؛ با تفاوت های صوری، کاذب، ایدئولوژیک و سیاسی نمی شود هویت انسانی آدم ها را پنهان کرد؛ "هویت انسانی انسان ها

قابل تقلیل و یا تبدیل به هویت های قومی و ملی نیست". همان گونه که ستم ملی "یک مجازات دسته جمعی" آدم های بی گناه است و شدیداً غیر انسانی؛ رفع ستم ملی و حل مسألهٔ ملی هم یک راه کار دسته جمعی و عمیقاً انسانی می خواهد. با حکومت های فدرال قومی، خود مختاری های فرهنگی و اداری، جدایی و تشکیل دولت های مستقل ملی همانند همین "حکومت وحدت ملی" فعلی و در کل با پارچه پارچه سازی جمعیت یک کشور پیش از آنکه انسان ها در یک صف قرار بگیرند و به زنده گی جمعی شان ادامه دهند بیشتر علیه همدیگر قرار گرفته، به سوی قوم پرستی، عشیره گری و هویت های محلی خواهند رفت.

جنبش های اجتماعی هم در افغانستان از گزند این مرض مهلک به دور نیست و مبتلا شدنش به این بیماری کاملاً طبعی به نظر می آید، جنبش های اجتماعی و جامعه هر دو، دو فرایند دینامیک و در حال کنش و واکنش توسط انسان ها است؛ ممکن است جنبش ها در اول با خواست های اساسی و انسانی به میدان آیند اما از اینکه ایستا نیستند و هر لحظه در فرایند آمد و شد کارکتر های مختلف اجتماعی قرار دارند، با تاثیر پذیری از این کارکترها هر از گاهی ممکن تغییر ریل دهند. چون وقتی جنبش های اجتماعی در کشوری مثل افغانستان علیه وضعیت موجود با خواست های بر حق و مطالبات انسانی توسط کسانی که مستقیماً تحت ستم و شرایط نا برابر قرار دارند از سر درد جامعه پا به میدان می گذارند، اکثراً در ابتدا بدون پلاتفرم روشن، تجارب دادخواهی، رهبران خودی و دور نمایی سیاسی- اجتماعی است، از همین سر است که ناسیونالیست های قومی و زبانی خیلی راحت و بدون تکلف با گرفتن رهبریت و دادن سمت و سو به این حرکت ها جنبش های مردمی را مصادره می کنند.

مصادرهٔ این جنبش ها به نفع ناسیونالیسم بیش از

پیش نشان دهندهٔ نبود و کمبود نیروی ها و آلترناتیوی است که برای آدم ها حقوق جهان شمول انسانی بخواهد؛ آحاد تودهٔ بشریت را نه بر مبنای قوم، زبان، مذهب، زن و مرد یا هم اکثریت و اقلیت بلکه به عنوان آدم های متساوی الحقوق نگاه کند. این آلترناتیو در چوکات یک تشکیلات منسجم باید قبل از قبل در دسترس احاد شهروندان این کشور قرار داشته باشد، این ضرورتی است که بیش از هر چیزی دیگر در جامعه محسوس است تا همه در برابر تقسیم بندی های کاذب و غیر قابل تبیین انسان ها واکنش پیدا کند؛ هویت انسانی غیر قابل تقلیل و تغییر است؛ تقلیل هویت جهان شمول آدمی به هویت های قومی، تباری و محلی حرکتی به شدت ضد انسانی است؛ برآیند مرز کشی بین انسان ها بر مبنای قوم، زبان و مشخصه های عشیره یی جز به جنگ، نسل کشی و پاکسازی قومی به چیز دیگر منتهی نمی گردد؛ هر کسی حق دارد که به زبان مادری اش تکلم کند آموزش ببیند و مرادوات اجتماعی داشته باشد، هیچ زبانی از زبان دیگر برتر و ابتر نیست الی زبانی که بیشترین آثار علمی و هنری جهان به وسیله آن توسط آدم ها ارایه شده باشد.

برای رهایی از منجلا ب ناسیونالیسم زبانی در پهلوی زبان های رسمی کشور باید گام های اساسی و بنیادی پله به پله در راستای گنجاندن زبان انگلیسی به عنوان یکی از زبان های رسمی کشور هر چه سریعتر نهاده شود، این نه تنها یک مقدار از ورطه ی بد جنجال های زبانی ما را به دور می سازد بلکه راهی است برای رسیدن به یک زبان علمی امروز دنیا. زنده نگاه داشتن زبان مادری، تکلم با آن و کار با زبان مادری حقی است برای همه اما هیچ گاهی نباید به کسی این حق به مجوز قدسی مبدل گردد که گویا زبان های دیگر از آن اصالت برخوردار نیست.

جنبش روشنایی در افغانستان

سیامک بهاری

درد ما هم برق است و هم فرق!

مافیایی بر سر شبکه عبور خطوط انتقال برق نیست. چه ارتفاعات سالنگ و چه دشتهای بامیان، مادام که تحمیل تبعیض و بندوبست مافیایی بین سران قدرت نباشد، بخودی خود امری تکنیکی تلقی می‌شود.

این واقعه بستری برای بروز نارضایتی و اعتراض به وضعیت فلاکت‌بار کنونی بر متن بی‌اعتمادی عمیق به دستگاه حکومتی است. گسترش دامنه اجتماعی این اعتراضات اختلافات مافیایی حکومتی‌ها و اقمار آن را هم دستخوش التهاب آشکاری کرده است. فشار اعتراضات بحق مردمی، عملاً سبب شده است که "محمد محقق" معاون دوم ریاست اجرایی کشور و "سرور دانش" معاون دوم اشرف‌غنی، به عنوان اعضای کابینه دولت و شورای امنیت منافع خود را در مناطق تحت قدرتشان در خطر ببینند و خود را به صف اعتراضی مردمی برسانند که هیچگاه در طول تاریخ فعالیت سیاسی خود هرگز حتی برای یک لحظه هم در کنار آنان و برای دفاع از مطالبات آنان نایستاده‌اند.

بسترهای اصلی اعتراضات مردمی

میلیونها مردم مصیبت دیده افغانستان دست در گریبان یکی از فلاکت‌بارترین وضعیت‌های اقتصادی چند دهه اخیر گردیده‌اند. تشدید بیکاری و گرانی، ناامنی و کابوس دائمی جنگ و گسترش حملات طالبان عملاً شیرازه جامعه را درهم ریخته است. بخش‌های بزرگی از کشور عملاً فاقد

ادامه در صفحه ۱۶

است. در حالی که بخش‌های وسیعی از کشور افغانستان بویژه مناطق مرکزی کماکان محروم از انرژی برق است. کشمکش مافیای درون و خارج از حکومت بر سر پروژه جنجالی شبکه انتقال برق از ترکمنستان به افغانستان که به پروژه (TUTAP) و نیز پروژه دیگری به نام (CASA 1000) مشهور شده است. از سال ۲۰۱۳ و زمامداری حامد کرزای تا کنون ادامه دارد. پروژه‌هایی که جزئیات اجرایی آن مدام دستخوش تغییر بوده است و در اسناد افشاگرانه‌ای که اخیر منتشر شده حتی اصل وجودی و سندهای اعتباری خود این پروژه نیز مبهم و زیر سؤال است. اختلافات میان شرکت آلمانی "فیشنر" و شرکت "برشنا" خود بخشی از همین کشمکش مافیایی است. گران شدن سرسام‌آور هزینه مصرف برق و متعاقب آن اعلام سود سالانه ۲۰۳ میلیون دلاری شرکت برشنا که حاصل فروش برق گرانبیشت و تحمیل خاموشی‌های بلندمدت به مردم افغانستان است. فقط نمونه‌ای کوچک در منافع مافیایی شرکت‌های انحصاری نظیر برشنا است.

طرح عبور برق از ترکمنستان به افغانستان در دوران حامد کرزی از سوی سهامداران حکومتی طرح شد، عملیات تحقیقاتی آن شروع گردید. در ادامه، اجرایی شدن آن در حکومت وحدت ملی به بستری برای بروز شکافهای عمیق حکومتی منجر شد. اما شکل‌گیری اعتراضات بزرگ و سراسری توسط مردم صرفاً در اعتراض و ناشی از این بند و بست‌های

یادداشت سردبیر: نوشته حاضر از رفیق سیامک بهاری است که برای نشر فرستاده‌اند. با تشکر از رفیق سیامک و آرزوی همکاری‌های بیشتر شان نوشته بدون کدام دخل و تصرف به نشر میرسد. قابل یادآوری است که منظور از (انکشاف توازن)، انکشاف متوازن بوده و بامیان، مانند سالنگ، کوهستانی می‌باشد. معمولاً آنهایی که فعال‌اند و تلاش می‌نمایند انسان‌های خوشبینی هستند. تعبیر رفیق سیامک از سکولاریستی بودن مضمون اعتراض روشنایی، ناشی از خوشبینی این رفیق است که مشخصه فعال بودن ایشان می‌باشد.

گسترش اعتراضات و رشته تظاهراتی وسیع در شهرهای مختلف و از جمله در کابل به نام "جنبش روشنایی" که دامنه آن به خارج کشور هم کشیده شده است، در اعتراض به تغییر عبور خطوط شبکه برق رسانی از مناطق مرکزی افغانستان، بار دیگر سبب شد تا دست دراز شده انواع مافیای حکومتی در کمبودهای پایه‌ای و اساسی در زیرساختهای اقتصادی، عدم امکانات زیستی و رفاهی مردم مصیبت دیده افغانستان و فساد بی‌بدیل حکومتی در سطح و سیعی مطرح گردد.

کل امکانات داخلی تولید برق در افغانستان کمتر از ده درصد و بقیه نیاز کشور به انرژی الکتریسیته واردات برق از کشورهای مجاور، از جمله ترکمنستان، تاجیکستان، قرقیزستان و ایران

امکانات اولیه زندگی است. مهاجرت و فرار از کشور از یکسو و فساد گسترده دولتی از سوی دیگر به یک چالش عظیم اجتماعی بدل شده است. وجود بیش از سه دهه ناامنی و جنگ، آتش نفاق قومی و ملی را شعله‌ورتر کرده است. حکومت وحدت ملی که رسماً بعنوان فاسدترین دولت در جهان مشهور خاص و عام است نه تنها عزم و اراده‌ای برای برون رفت از موقعیت کنونی ندارد که خود بستر اصلی تداوم وضعیت فلاکت‌بار کنونی است.

بخش وسیعی از جامعه رسماً با خطر گرسنگی و فقر مطلق روبروست. گسترش سرسام آور بیکاری و نبود هیچ چشم اندازی برای خروج از وضعیت جهنمی کنونی، بیعدالتی و فساد عظیم، تبعیض و نابرابری، خشونت سازمان یافته دولتی، ناامنی و آوارگی بستر اصلی اجتماعی و بنیادی اعتراضات اخیر است. مدتهاست که اعتراضات در اشکال متنوعی به ناامنی و خطر قحطی پنهان، به بیکاری و قوانین ضد زن، به فساد گسترده اداری و دولتی، به تبعیض آشکار و قومی و قبیله‌ای کردن نیازهای مناطق مختلف کشور در حال گسترش است. اعتراضاتی که با قتل فجیع "فرخنده" عملاً خود را علیه نیروهای ارتجاعی جهادی و شبه طالبانی به خیابانها کشاند، سپس در جنبش علیه بیکاری به طرح مطالبات پایه‌ای تری ارتقا داد. جنبش‌های

سکولار و مدرنی که پایه‌های سیاسی حاکمیت را بارها به لرزه در آورند.

آنچه مردم را علیه شبکه توزیع برق به خیابانها می کشاند نه تنها نیاز بحق و مبرم به انرژی الکتریسیته که مجموعه‌ای از اعتراضات و نارضایتی گسترده‌ای است که مردم به‌درست انگشت اتهام را به سمت حکومت و سیاستهای آن نشانه می‌روند و آنرا بانی و مسبب بروز همه فجایع بی پایان و نابسامانی‌های دردناک زندگی شان می‌دانند. مردم بخوبی دریافته‌اند که هیچ حقیقتی در ادعای "انکشاف توازن" از جانب حکومت وجود ندارد. همه این ادعاها پوچی خود را بارها و بارها در هر رودرویی روزمره با حکومت نشان داده است. از سیاست صلح با طالبان بعنوان "برادران ناراضی" حکومت، تا گسترش دامنه فعالیت مافیای مواد مخدر و بی پناهی و آوارگی بخش عظیمی از مردم بویژه جوانان و فشرده شدن صف بیکاران تا باز گذاشتن دست جریانات جهادی و قوانین زن ستیزانه در جامعه تا قومی و قبیله‌ای کردن اداره جامعه، جایی برای اعتماد به دستگاه قدرت و اقرار آن باقی نگذاشته است. آنچه مردم را به حق چنین خشمگین به خیابانها می‌کشاند هیچ چیز جز تلاش برای پایان دادن به این زندگی جهنمی نیست.

جنبش روشنایی باید از شورای عالی عبور کند

جامعه افغانستان در جدالی جدی برای خروج و پایان دادن به بیش از سه دهه حرمان و ناامنی است. جامعه‌ای جنگ زده و مصیبت دیده و زخم خورده، برای خلاصی از شر احزاب جهادی و حکومت‌های مافیایی، دارد راه‌های جدیدی را ابداع و تجربه می‌کند.

جنبش‌های اعتراضی اخیر بوضوح نشان می‌دهد که بخش معترض جامعه دارد شجاعانه و با جسارت پوست می‌اندازد و راه خود را باز می‌کند. به هر درجه که اوضاع رادیکال‌تر می‌شود، به همان درجه رهبری رادیکال‌تری نیاز دارد. حرکات اعتراضی اخیر در نوع خود در کل تاریخ افغانستان بی سابقه است. چه در شکل و چه در محتوا، خواست‌های مردم دارد شفاف‌تر، جسورانه‌تر و در عین حال متفاوت‌تر می‌گردد. از همین رو، خط انتقال شبکه برق به سرعت شگرفی به خط فاصله و شکاف عمیق بین حکومت و مطالبات مردم بدل گردید!

سرعت و توان حرکت پیشروی اعتراضی مردم عمیقاً عدالتخواهانه، علیه تبعیض و نابرابری است. چنان هست که بتواند از خواست‌های محدود کنونی عبور کند و سیاست‌های دولت را به عقب براند. سخنرانی اشرف غنی و دست و پاچگی‌اش برای معین کردن هیتی برای بررسی مجدد طرح انتقال شبکه برق و سکوت معنی‌دار عبدالله این را بخوبی نشان داد. بنابراین، یک شرط اساسی این پیروزی رهبری است که گامها و حرکات بعدی را بشناسد و برای متحقق کردن مطالبات پایه‌ای مردم برنامه روشن داشته باشد.

شورای عالی مردمی که فعلاً ابتکار رهبری اعتراضات اخیر را دارد برای آنکه بتواند با قدرت اعتراضی مردم هماهنگ باشد، باید تاریخاً بتواند



اعتراضات و جنبش های اجتماعی زمانی به ثمر می نشیند که هدف آنها دگرگونی وضع موجود باشد، نه صرفاً اصلاح آن. برای موفقیت اعتراض ها، علیه تغییر مسیر پروژه "توتاپ"، صرفاً حقانیت آن کافی نیست.

برای آنکه این اعتراضات بتواند دولت به رهبری غنی و عبدالله را مجبور به رفع تبعیض و بر خورد عظمت طلبانه ناسیونالیستی نماید، بایست مرزهایش را با نیروهای سیاهی که خود جزئی از بدنه حاکمیت هستند و تصادفاً منافع شخصی آنها در این مقطع در جهت منافع معترضان قرار گرفته است، روشن ترسیم کند و این خواست و مطالبه را همه گانی سازد و همبسته گی و حمایت تمام آحاد زحمتکش از این خواست را تأمین نماید.

آغاز حرکت معترضین از "مصلی مزاری"، و قرار دادن تصویر "عبدالعلی مزاری" در عقب سخن گویان این جنبش، میتواند دلیل جدی یی برای در حاشیه راندن هدف اصلی و برحق این اعتراض گردد. زیرا هیچ جنبشی نمیتواند جدا از رهبری آن جنبش قابل بررسی باشد. محقق، خلیلی، اکبری و دانش مهره های سوخته یی اند که میخواهند بر موج این جنبش بر حق سوار گردند. آنها با استفاده از این فرصت میخواهند حیثیت شان را احیا کنند. هنوز پژواک نعره های محقق که معترضین به قتل "شکریه تبسم" را ولگردان بی همه چیز خطاب میکرد، از خاطره مردم زدوده نشده است.

سازمان سوسیالیست های کارگری افغانستان، بر این باور است که تحقق برابری میان انسان ها مستلزم برابری اقتصادی آنهاست. برابری اقتصادی با لغو مالکیت خصوصی و کارمزدی میتواند ممکن گردد. مع الوصف تا پیروزی انقلاب سوسیالیستی، از همه جنبش هایی که امکانات زنده گی بهتر و انسانی تر را فراهم

نماید، پشتیبانی می نماید.

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان

سوسیالیست های کارگری افغانستان

۱۵ می ۲۰۱۶؛ ۲۶ ثور ۱۳۹۵

جنبش روشنایی در افغانستان

مهر مطالبات و خواست های اعتراض مردم را بر طرح های خود بزند. حرکت رو به پیش و موفقیت سیاسی اعتراضات وقتی به ذخیره فعالیت و گامهای بعدی بدل می شود که نیروهای ارتجاعی بازدارنده را از سر راه خود برداشته باشد. این نیروها در حال حاضر دارند در همین شورا پيله می زنند و خط و نشان می کشند. جامعه بشدت ملتهب است، جنبش های ارتجاعی منافع خود را در خطر می بینند، فعالتر از همیشه در تلاش خواهند بود که نقش مؤثرتری ایفا کنند. جنبش اعتراضی را متوقف و یا به سمت خواست های خود منحرف کنند. از همین رو خود را بعنوان سخنگویان و مصلحان جامعه به صف اول اعتراضات می رسانند تا سمت و سوی رادیکال آنرا تغییر دهند. سخنگویان حرکت اعتراضی مردم در کابل اکیدا نباید کریم خلیلی، محمد محقق، و امثالهم باشند! کسانی که یک پایشان در ارگ و کابینه و پای دیگرشان در جلسات سری احزاب جهادی است، سخنگو و نماینده مردم نبوده و نیستند.

وانگهی کشاندن مردم معترض به مصلی مزاری برای شروع تظاهرات، صرفاً حرکتی سمبولیک و فنی نیست. بلکه دارد مهر جنبش های دیگری را به پیشانی جنبش اعتراضی و عدالتخواهانه مردم می زند. مسیرش را منحرف می کند و مجدداً به چاله احزاب جهادی می اندازد. مطالبه

مردم با خواست توزیع عادلانه برق شروع می شود، اما این فقط بستری برای طرح خواستها و مطالبات پایه ای دیگر است. آنچه مردم را در صفوف فشرده و بی سابقه به خیابانها کشانده است، اعتراض عمیق مردم به جهمی است که احزاب جهادی و شرکای در قدرتشان برای کشور ساخته اند.

جنس جنبش عدالتخواهانه مردم هیچ تناسبی با امثال محقق و خلیلی و شخصیت هایی از این دست ندارد. شورای مرکزی اگر دست جنبش های ارتجاعی را از سرخواست های مردم کوتاه نکند، نه تنها شایستگی رهبری و نمایندگی اعتراضات را نخواهد داشت. که خود به سدی در راه پیشروی های آینده آن بدل خواهد شد. همین را باید بی تخفیف مقابل این رهبری گذاشت. خود این جنبش اعتراضی در حال حاضر بارها از رهبری شورای مرکزی جلوتر و رادیکالتر است. دخالت مردم در انتخاب رهبران اعتراضات، بخشی از پیشروی و درایت جنبش اعتراضی است و نباید از آن کوتاه بیاید. بیانیه شماره ۱۲ پس از تظاهرات کابل باید خطوط سیاسی حرکات اعتراضی مردم را روشن و صریح می کرد و فاصله خود را با احزاب جهادی، دست های دراز شده حکومتی در شورای عالی مرکزی را واضح می کرد. جنبش روشنایی پس از برگزاری تظاهراتی موفق در داخل و خارج افغانستان به نقطه امیدی جدی برای تغییرات ساختاری و پایه ای بدل گردیده است.

این وظیفه تاریخی جنبش چپ است تا رهبری اعتراضات بحق مردم را بدست بگیرد، اعتماد مردم را جلب کند، برنامه و افق جدید مقابل جامعه بگذارد و راه جامعه را به سوی برابری و رفاه و خوشبختی هموار کند. این چپ باید با زبان خود حرف بزند و گرنه این جنبش را از اعتراضات پایه ای آن خلع سلاح می کنند و به خانه میفرستند!

Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 28

June 2016

دست ناسیونالیست‌ها و باندهای مذهبی از به انقیاد کشیدن اعتراض مردمی کوتاه

ره آوردی جز فقر، ادبار، خشونت و جهل و جنگ و ارتجاع نداشته است، مخالف اند و هدف شان چیزی جز دست یافتن به یک حق مسلم و طبیعی و در نهایت رهایی و خلاصی از این وضعیت اسفبار نیست؛ وضعیت اسفبار و بربریتی که حاصل جدال دو صف ارتجاعی و حامیان بین‌المللی شان در طی بیشتر از سه دهه می باشد.

اما همین حق و مطالبه برحق دارد توسط ارتجاع موج سوار و فرصت طلب و معامله گری که خود بخشی از قدرت حاکمه را می سازد و تبارگرایانی که از دایره قدرت و مناصب موجود به گونه بی رانده شده اند، تبدیل به یک جنجال و تنش و انقطاب میان شهروندان و اکثریت مردم زحمتکش میشود؛ این دسته همان نیروهایی اند که طی پانزده سال اخیر در اشکال گوناگون سهم خواهی کرده و همچنان دارند سهم خواهی می کنند. کسانی که هم شریک حاکمیت اند و هم "پوزسیون" آن.

با تأسف سرنوشت اعتراضاتی که صرفاً برای اصلاح طلبی بدون پشتیبان مادّی و سازمانیابی طبقات محروم، به راه میافتند، نمیتواند غیر از این باشد که در اعتراضات سال پار نیز شاهد آن بودیم.

اهداف این حرکت های اعتراضی و نیروهایی است که این اعتراضات را از هر نظری هدایت می کنند. طبیعی است جریانهایی که در رأس این حرکت های اعتراضی قرار می گیرند نقش تعیین کننده یی را در جهت گیری و سمت و سو بخشیدن آن بازی کرده و اهداف و مطالبات آن را فورموله، دامنه گسترش و نضجش را تعیین می کنند. در این حرکتها و اعتراضهای اجتماعی، نیروها و جریان های متنوعی دخالت داشته و نقش اداء می کنند. نیروها و جریانهایی که هر کدام بسته به مکان و خواستگاه های اجتماعی- طبقاتی شان به نوعی منافع خودشان را دنبال مینمایند.

آنگونه که در اعتراض به زجرگشی فرخنده، سر بریدن شکرپه ۹ ساله و سنگسار رخشانه به دست عقب افتاده ترین و جنایتکارترین باندهای مذهبی از جمله طالبان که از حمایت غیر مستقیم "دولت وحدت ملی" نیز برخوردارند، شاهد بودیم که چگونه با تغییر جهت اعتراضها و محدود کردن آن با در افتادن با معلول، احساسات مردم فروکش کرده و این جنبشها بر خلاف آنچه که انتظار میرفت به خاموشی گراییدند. اعتراض برحق کنونی که در برگیرنده بخش وسیعی از نیروهای اجتماعی است و با سیاست های تبعیض آمیز اعمال شده که

کابل یک بار دیگر از طنین رگبار فریاد اعتراض انسانهایی که به بلندای عمر حاکمیت نماینده گان طبقات حاکم جامعه، ستم دیده اند، مورد تبعیض واقع شده و تحقیر شده اند، ولی نپذیرفته اند که حقیر اند، به لرزه در می آید. تصور تقابل با جنبش اعتراضی توده های میلیونی که از حق مسلم شهروندی باشندگان مناطق مرکزی در بهره برداری از انرژی برق به دفاع برخاسته اند، آرامش از کاخ نشینان مستبد و حامیان قلدور آنها، که حتا در خارج از مرز های افغانستان صدای اعتراض را به صورت فزینگی می خواهند خفه نمایند، ربوده است.

فقر، خشونت، تبعیض و فساد گسترده در بدنه نظام فاسد بورژوائی، که همواره با پدیده های ناسیونالیسم و مذهب توجیه میگردند، به شدت فاصله طبقاتی در جامعه را افزایش داده است و فرودستان اعتراض و عدم تمکین شان به وضعیت موجود را به شکل اعتراض های خیابانی به نمایش می گذارند. این اولین بار نیست که فریاد اعتراضات مردمی، دیوارهای قدرت حاکمان را به لرزه در آورده است. این اعتراضات نمایشی از عظمت قدرت توده های به پا خاسته است. اما اولین مسأله یی که باید به آن توجه داشت تعیین